

همان یک کوری
کافی نبود؟

محمدعلی یزدانیار

قفسه کتاب

از آفات دنیای داستان و داستان‌نویسان، غول شدن متوسط‌هاست. هم در سطح جهان و چه در ایران خودمان هستند نویسنده‌هایی با اسم و رسم بزرگ که نهایتاً یکی دو تا اثر خوب دارند و الباقی

نوشته‌هایی است به غایت معمولی یا حتی بدتر، اصلاً اثر شاخص واقعی ندارند و فقط‌های وهوی است که اطرافشان بلند است. این دسته از نویسندگان خوش‌شانس جایزه هم خوب می‌برند، برنده نوبل هم دارند. اسم یکی از مشهورترین‌هایشان هم ژوزه ساراماگوست. بدون تعارف از دیدگاه بنده ساراماگو یک نویسنده متوسط است، با یکی دو اثر شاخص و کرورکرور اثر متوسط و حتی ضعیف. ۲۰ سال قبل و پس از فروش انفجاری کوری در ایران موج ترجمه ساراماگو راه افتاد و یاد می‌آید یکی از منتقدان مجلات

نوشته بود «هرطور نگاه می‌کنم چند تا از کارهای ساراماگو واقعا حتی به زحمت ترجمه هم نمی‌ارزد، چه برسد به انتشار». از نویسنده متوسط هم که باید توقع اثر متوسط داشت. همه نام‌ها از متوسط‌ترین آثار ساراماگوست. داستان درباره

کارمند ثبت احوالی است که به عنوان یک تفریح سالم، شب‌ها برگه‌های ثبت احوال شخصیت‌های مهم شهر را از بایگانی کش می‌رود و از آنها رونویسی می‌کند. شبی بر حسب اتفاق، برگه مشخصات زنی ناشناس را هم از بایگانی برمی‌دارد. وقتی مشخصات زن را می‌بیند ناگهان به این فکر می‌افتد که باید زن را پیدا کند. بعد دیگر ۳۰-۲۰ صفحه‌ای ما باید چشم بدوزیم به کتاب تا آقای ثبت احوالی برود و زن رویاهايش را پیدا کند و بفهمد چه شده. آخرسر هم که ته‌وتوی ماجرا را در می‌آورد تازه وارد یک سلسله اتفاقات بی‌معنی و کم‌کشش دیگر هم می‌شویم که بیا و درستش کن. بی‌مایه بودن داستان و کم‌معنی بودن اتفاقات به کنار، ساراماگو گویا دچار نشانگان پیر فرزانه است. اگر درباره بارنز گفتیم که او در بند فلسفه باقی است ساراماگو چند قدم هم از این فراتر رفته، او نه تنها فلسفه بافی را از حد می‌گذراند بلکه در جایگاه مردی دنیادیده و سرد و گرم چشیده تا می‌تواند برایمان منبر می‌رود، نصیحت‌مان می‌کند و راه درست را نشانمان می‌دهد. من چه در این کتاب و چه حتی در کوری - که دوستش دارم - گاهی احساس می‌کردم ساراماگو مخاطبش را طفل صغیری فرض کرده که باید راه و رسم زندگی را به او دیکته کند مبادا سعادتش زیر سوال برود. انگار نه انگار مخاطب تحلیل و عقل و شعوری هم برای خودش دارد. همه نام‌ها از آن دست آثاری است که اگر فرضاً ده بیست صفحه از وسط‌شان پاره شده باشد هم خواننده هیچ چیزی را از دست نمی‌دهد و می‌تواند به راحتی خواندنش را، اگر هنوز از دست داستان به ستوه نیامده، ادامه بدهد. خلاصه که شرمند آقای ساراماگو، برای من شما متوسطی و من همین جامی خواهم برادرانه به مخاطبان عزیزم توصیه بکنم که از شما همان یک کوری را بخوانند و بعد با خیال راحت پرونده شما را برای همیشه ببندند. آمین!



نویسنده:

ژوزه ساراماگو

مترجم:

کیومرث پارسای

ناشر:

نشر علم

صفحه ۳۷۴

تومان ۱۲۵۰۰۰

«مرگ و پنگوئن» رمانی در توصیف حال و هوای مردم بلوک شرق

بعد از فروپاشی شوروی

آگهی ترحیم آدم‌های زنده



و شغل تازه مرموز پای آدم‌های جدیدی را به زندگی او باز می‌کند؛ روابطی نو همراه با تجربه‌های عاطفی و احساسی فراموش شده و در عین حال معمایی و گاهی خطرناک که باعث می‌شود ناگهان به خودش بیاید و ببیند وسط چه ماجرای عجیبی گیر کرده است. حال بد شهر را در کوچک‌ترین شکل می‌توان در رفتار همان جوان‌هایی دید که سنگ پرتاب می‌کنند و می‌خندند. آنها - که ویکتور ناخواسته درگیر بخشی از بازی‌شان شده - خیلی حساب شده و تروتمیز آدم می‌کشند تا سرمایه خود را بیشتر کنند، آنها دنبال رفع کسالت نه، بلکه دنبال کسب سود بیشتر هستند و در این مسیر هرکه سدره‌شان باشد، حذف می‌شود. ویکتور کم‌کم متوجه می‌شود وارد یک باند مافیایی مخوف شده و دیگر راه گریزی هم ندارد. وقتی سعی می‌کند بیشتر بفهمد و سر از ماجراها در بیآورد هم به او می‌گویند هرچه کمتر بدانی بهتر است و البته خیلی هم راست نمی‌گویند! او خیلی زود متوجه می‌شود جاسوسی در تعقیبش است و همین‌طور که حواسش به اوست یک روز متوجه می‌شود جاسوس در حال نوشتن یک آگهی تسلیت برای مرگ ویکتور است. جاسوس آگهی تسلیت را با صدای بلند برای ویکتور می‌خواند. در متن آن آمده ویکتور پس از مدت‌ها کار با گروه‌های جاسوسی بالاخره از زندگی‌ای که داشته، خسته شده و خودش را کشته است! حالا سرنوشت ویکتور چه می‌شود؟ این را دیگر خودتان بخوانید و در هیجانات خاص «مرگ و پنگوئن» بچرخید.



زینب مرتضایی‌فرد

روزنامه‌نگار کتاب

اوضاع حسابی عجیب و غریب است. باغ وحش گفته توان سیرکردن حیوانات را ندارد و هرکسی که از پس این کار برمی‌آید بیاید و یکی‌شان را ببرد. نویسنده شکست‌خورده داستان ما هم انتخاب عجیبی دارد. او میشا را با خود به خانه می‌آورد؛ یک پنگوئن امپراتور که حالا ویکتور میان کلی ماجراهای خودش باید فکر سیرکردن شکم او هم باشد و در فریزر همیشه برایش ماهی داشته باشد. میشا قرار است جایگزین شریک زندگی ویکتور باشد و جای خالی زنی را که هفته پیش رفته پر کند. ویکتور اهل شهر کی‌یف است و در روزگار بعد از فروپاشی شوروی زندگی می‌کند. زندگی زیادی یکنواخت و سرد است و مردم هیچ تفریحی ندارند، جوان‌ها در خیابان حوصله‌شان سر رفته و به سمت آدم‌های دیگر سنگ پرتاب می‌کنند تا بخندند و... ویکتور سعی می‌کند برای روزنامه‌ها داستان بنویسد و مدام شکست می‌خورد. داستان‌ها برگشت می‌خورند و سردبیرها تأکید می‌کنند که داستان‌ها خون و خونریزی یا اتفاقات عجیب‌عشقی لازم دارند و تا نویسنده سرآغ این موضوعات نرفته و احساسات مردم را درگیر نکند، نمی‌تواند روی خواننده شدن کارش حساب کرده و بابت حق التحریری پیراندازند اما بالاخره شانس می‌آورد. شانس که چه عرض کنم، (حالا اگر توانستم داستان را لو ندهم) کار خیلی سختی است. نویسنده بخت برگشته داستان ما یک دفعه با پیشنهادی عجیب از طرف ایکور لووویچ، رئیس روزنامه پایتخت روبه‌رو می‌شود؛ نوشتن آگهی ترحیم برای کسانی که هنوز زنده‌اند، اهالی سیاست. کارش قرار است این باشد؛ اول تهیه فهرست نام‌ها و بعد نوشتن یک سوگ‌نامه موجز و نامتعارف و تازه سوگ‌نامه قرار است با اسم مستعار چاپ شود؛ جمعی از دوستان. او که دنبال دردسر نمی‌گردد چندان در کار ایکور لووویچ کنج‌کاوی نمی‌کند و آرام و سربه‌راه سوگ‌نامه‌ها را دسته‌دسته تحویل می‌دهد و کم‌کم می‌بیند افرادی که برایشان آگهی ترحیم می‌نویسد، یکی پس از دیگری کشته می‌شوند! کم‌کم هم‌زیستی با میشای پنگوئن

آدم-پنگوئن‌ها

آندری کورکف، نویسنده اوکراینی رمان «مرگ و پنگوئن» اصلاح حرف سیاسی نمی‌زند اما یک رمان سیاسی نوشته است. او به خوبی اوضاع جامعه‌اش را در سال‌های پس از فروپاشی شوروی نشان داده و برای مخاطب روایت می‌کند که فضایی که شوروی ایجاد کرده، مردم را به چه وضعیت روحی و اخلاقی‌ای کشانده است. ترس در جامعه موج می‌زند و البته ساختارهای اجتماعی چنان آسیب دیده‌اند که انگار برای مردم هیچ چیز مهم نیست، ترور و آدم‌کشی و آزار دیگران خیلی راحت و بدون کوچک‌ترین عذاب وجدانی انجام می‌شود و زندگی چهره خشن و سردی دارد. سرمایی که در آن باید چیزی بود شبیه میشای پنگوئن! نویسنده خیلی هوشمندانه پنگوئن را به عنوان یک نماد انتخاب می‌کند و میشای پنگوئن درد انسان دهه آخر سده بیستم میلادی و فضای تاریک آن زمان را به خوبی به تصویر می‌کشد. ترس و ناامنی و تنهایی که انگار سرنوشت مشترک میشای پنگوئن و ویکتور است در زندگی روزمره آنها تکرار می‌شود، گویی هردو بدون این‌که از خود اختیاری داشته باشند کارهایی را تکرار می‌کنند و مثل یک ماشین پیش می‌روند. نکته مهم اما سبک خاص نویسنده است که با بیانی طنزآلود و تلخ بی‌این‌که هیچ حرف مستقیمی را بیان کند، سیاست را به نقد می‌گیرد و به مخاطب هوشمند تصویری ارائه می‌دهد؛ از بلایی که سیاستمداران شوروی برسر مردم و جوامع تحت تسلط‌شان آورده‌اند.

